

بررسی نسبت اخلاق و دین

سیدمصطفی محقق داماد، سروش دباغ، غلامرضا اعوانی، شهرام پازوکی و علیرضا علوی‌نبار

آیین، ش ۱۶، مهر ۱۳۸۷

چکیده: این میزگرد که با حضور آقایان: محقق داماد، دباغ، اعوانی، پازوکی و علوی‌نبار تحت عنوان بررسی نسبت اخلاق و دین برگزار شده، درصدد پاسخ به چند سؤال مهم است؛ رابطه اخلاق با دین، وجود اخلاق دینی، ضابطه و ملاک اخلاق دینی، نسبت اخلاق با فقه و مرز میان آنها از جمله مسائلی است که در این گفت‌وگو از دیدگاه‌های گوناگون (فلسفی، تصوف و...) مورد بحث قرار گرفته است.

● محقق داماد: تأکید ادیان بزرگ الهی بر مسأله اخلاق، امری مسلم است. عده‌ای دین و اخلاق را یکی می‌دانند. من این طور فکر نمی‌کنم، حتی به عقیده من از نظر تحلیل فلسفی، بین این دو رابطه تضایف هم برقرار نیست، چه رسد به عینیت و اتحاد. البته اخلاق می‌تواند بدون دین وجود داشته باشد. ولی واقعیت خارجی، قبل از تحلیل فلسفی و منطقی، چیز دیگری است. واقعیت خارجی این است که توده‌های مومنان و دین‌داران تاریخ، اخلاق خود را از ادیان گرفته‌اند. مومنان معمولاً متخلق به اخلاق دینی بوده‌اند.

به گمان من، اول کسی که به این نکته توجه کرده که باید یک نظام اخلاقی مبتنی بر تعلیمات دینی ارائه داد، غزالی است. او متوجه شده که هر چه به نام اخلاق ارائه می‌دهیم، همه فلسفه یونان است و چیزی از نظام اسلامی در آن دیده نمی‌شود. وی همچنین به چیستی اخلاق و دین نیز توجه دارد و می‌پذیرد که اخلاق و دین، یکی نیستند. غزالی در کتاب احیاء العلوم از

بدنه معارف اسلامی یک نظام اخلاق اسلامی، بر پایه منابع اسلامی ارائه می‌دهد. فیض کاشانی در قرن یازدهم به عظمت کار غزالی اذعان می‌کند. او با تألیف محجة البیضاء، اثر غزالی را با روایات شیعه تطبیق داده است، بعدها نراقی و امثال او هم به همین مسائل پرداختند.

● **دکتر اعوانی:** بهتر است ابتدا خود ماهیت دین را بررسی کنیم و ببینیم اخلاق در دین چه جایگاهی دارد. اولاً دین، یک کلیت و تمامیت است. باید آن را در کلیت و تمامیت خود در نظر گرفت و نباید جزئی از آن را جدا کرد یا به جای کل نشانند یا آن را به عنوان یک کل تلقی نمود. دین، دارای اصول اعتقادی و اصول معرفتی است. مثلاً اصل توحید که از اصول اعتقادی و معرفتی است، در همه ادیان وجود دارد. فرق بین مطلق و مقید، حق و خلق یا به زبانی، واجب و ممکن در همه ادیان وجود دارد. اخلاق را هم نمی‌توان از این جنبه نظریه و معرفتی جدا کرد؛ چرا که این‌ها به هم پیوستگی دارند. حتی جنبه‌های عملی هم مبتنی بر نظر هستند؛ مثلاً عبادات، مبتنی بر اعمال است. هر دینی را باید به عنوان کلیت و تمامیت در نظر گرفت. بنا به این تعبیر، اخلاق، عین دین نیست. دین اجزای دیگری دارد؛ ولی نمی‌توان دین را بدون اخلاق تصور کرد. اخلاق، جزء مقوم همه ادیان الهی است. چنان که عبادات را هم نمی‌توان از دین جدا کرد. این مسأله به قوای مختلفی که خداوند به انسان عطا کرده، باز می‌گردد. مانند عقل یا اراده؛ اراده مبدا عمل است، همچنان که عقل با نظر و معرفت ارتباط دارد.

● **دکتر پازوکی:** آن چیزی که حافظ نسبت میان اخلاق و دین بوده، تصوف و عرفان می‌باشد. در تاریخ تفکر عرفانی هم می‌بینیم که بیش از هر جای دیگر، بر عمل صالح تأکید می‌شود. اما این عمل صالح از نظر جدا نیست، همان طور که آقای دکتر اعوانی فرمودند، ایمان و عمل صالح توأم هستند. ما نمی‌بینیم که عارفی درباره اخلاق بحث کند، بدون این که قبل از آن بحث ایمان را طرح کرده باشد. این التزام، به یک معنا نسبت نظر و عمل را در عالم اسلام نشان می‌دهد.

طرح این سؤال در عالم دین، نسبت به طرح آن در فلسفه و تفکر مدرن، مقدمات متفاوتی می‌طلبد. بحث نسبت بین دین و اخلاق به گونه‌ای که در فلسفه مدرن طرح می‌شود، متکی بر مقدماتی است که اوج آن را کانت مطرح کرده است؛ یعنی جدایی نظر و عمل، جدایی معرفت از عمل که این در دین جایی ندارد. به همین ترتیب اگر اخلاق ناصری در جامعه اسلامی منشأ اثر نشده (البته در میان حکما و علماي اخلاق مهم است، ولی در میان مردم و عموم متدینان،

جایی ندارد)، به این دلیل است که این اخلاق برخاسته از دین نیست. به نظر من برای یافتن نقطه اتصال اخلاق با دین در عالم اسلام، باید به عرفان رجوع کنیم. عرفان از اصطلاحات کلیدی تصوف و عرفان اسلامی، شریعت، طریقت و حقیقت است. حدیثی منسوب به پیامبر ﷺ است که فرمود: «الشریعه اقوالی و الطریقه افعالی و الحقیقه احوالی». این سه، یعنی فقه و اخلاق و نظر را نمی‌توان از هم جدا کرد. این جدایی در یک عالم دینی مثل اسلام به ایجاد مشکلات جدی منجر می‌شود.

● دکتر دباغ: برای این که بفهمیم چه نسبتی میان دین و اخلاق وجود دارد، با تفکیک و خرد کردن این سؤال به چند سؤال روشن‌تر بحث را پیش ببریم. فکر می‌کنم باید به چهار سؤال مهم پاسخ دهیم. بسته به پاسخ‌هایی که به این پرسش‌ها می‌دهیم، نسبت میان دین و اخلاق که پرسشی مدرن است، روشن‌تر می‌شود. آن چهار سؤال عبارت است از: تفکیک و ربط و نسبت دلالت‌شناسانه میان دین و اخلاق، دومی ربط و نسبت وجودشناسانه میان دین و اخلاق، سومی ربط و نسبت معرفت‌شناسانه و چهارمی ربط و نسبت روان‌شناسانه میان دین و اخلاق. البته این تفکیک، تفکیک استقرایی است و نه حصر عقلی، ممکن است کسی تفکیک‌های دیگری هم به این‌ها اضافه کند، من ادعای حصر عقلی نمی‌کنم. کسانی معتقدند ما به فهم معانی واژگان اخلاقی نائل نمی‌شویم، مگر آن که معنای آن‌ها را در متون دینی، جست‌وجو کنیم؛ یعنی متن، شأن دلالت‌شناسانه هم دارد. برای احراز معانی مفاهیم اخلاقی، جز از طریق متون دینی راه دیگری نیست. اگر ما به این پرسش، پاسخ مثبت دهیم، به لحاظ دلالت‌شناسانه حکم به ارتباط میان دین و اخلاق داده‌ایم. به لحاظ وجودشناسانه، اگر معتقد باشیم تکوین‌هنجارهای اخلاقی که در تصدیقات اخلاقی صورت‌بندی می‌شوند، متوقف بر اراده خداوند است، خصوصاً در ادیان ابراهیمی، به لحاظ وجودشناختی قائل به این هستیم که اخلاق مبتنی بر دین است. عده‌ای هم معتقدند به لحاظ وجودشناختی نمی‌توان از ترتیب اوصاف اخلاقی بر اوصاف غیر اخلاقی سخن گفت، مگر این که مسبوق به اراده خداوند باشد. این نوع دوم است. اگر به این پرسش پاسخ منفی دهیم، چنان که مثلاً معتزله یا عموم فلاسفه اخلاق مدرن، از کانت به این سو، چنین کرده‌اند، دیگر قائل به رابطه وجودشناسانه میان دین و اخلاق نیستیم. پرسش سوم عبارت است از نحوه احراز معرفت اخلاقی. اگر به این قائل باشیم که احراز و تکوین معرفت اخلاقی متوقف بر وجود متون دینی و مستظهر به پشتیبانی متون دینی است، به این پرسش پاسخ مثبت داده‌ایم، به این معنا که از

لحاظ معرفت‌شناسانه هم اخلاق متکی به دین است. اگر پاسخ مامنفی باشد (مثل شهودگراها در حوزه اخلاق یا عموم فلاسفه جدید) قائل به این هستیم که اخلاق به لحاظ معرفت‌شناسانه از دین قابل تفکیک است. دسته‌بندی آخر یا ساحت آخر هم اتکا یا عدم اتکای روان‌شناسانه اخلاق به دین است. اگر بپذیریم که به لحاظ دلالت‌شناسانه و حتی به لحاظ معرفت‌شناسانه، دین از اخلاق قابل تفکیک است، اما معتقد باشیم برای نهادینه شدن اصول اخلاقی در یک جامعه، برای این که افراد مناسبات و روابط اخلاقی‌شان را موجه‌تر تنظیم کنند یا در مقام عمل به صرافت طبع از ایشان احکام اخلاقی صادر شود، یعنی خوب است که اخلاق را مبتنی و متکی به دین کنیم؛ یعنی افراد به دعاوی دینی پاره‌ای از امور را انجام دهند.

● **علوی تبار:** با توضیحاتی که تا این جا ارائه شد، صورت بحث قدری روشن‌تر می‌شود. به نظر می‌رسد همه استادان وجود اخلاق دینی را تأیید می‌کنند. پرسشی که این جا برای من پیش می‌آید، آن است که چه چیزی یک منظومه اخلاقی را دینی یا غیر دینی می‌کند. اخیراً دیدم علامه طباطبائی^{۱۰۳} در کتاب شیعه در اسلام می‌گویند: وقتی با یک پرسش دینی مواجه می‌شویم، قرآن به ما می‌گوید می‌توان از سه طریق به این پرسش پاسخ داد. یکی راه ظواهر دینی است، یکی راه حجت و برهان عقلی و یکی راه کشف و شهود معنوی است. ظاهراً متن اصلی دینی ما حجیت هر سه راه را می‌پذیرد. متناسب با این سه راه در تاریخ اسلام، سه جریان اخلاقی وجود داشته که همگی هم به دین‌داری و اسلام منسوب بوده‌اند. جریان اخلاقی فلسفی، جریان اخلاقی عرفانی، شاید بتوان جریان مبتنی بر ظواهر دینی صرف را هم تعریف کرد. اما ما چه هنگام یک منظومه اخلاقی را دینی می‌دانیم؟ آیا اگر مبتنی بر باورهای کلامی دینی باشد، یا احکام تجویزی اخلاق را از متون و منابع دینی استخراج کند یا غایت دینی داشته باشد؛ یعنی نهایتاً از اخلاق، بسترسازی برای تقرب به خداوند و وارد شدن به ساحت ربوبی را بطلبد، آن را دینی می‌دانیم؟

● **دکتر محقق داماد:** نظام قرآن، نظامی است که در آن اعمال بر اساس حب الله انجام می‌شود. اخلاق قرآنی یک قید دارد و آن هم این است که ایثار علی حبه باشد؛ در قرآن آمده است که: «وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا» و در آیه دیگر: «وَأَتَىٰ الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ». فرق بین اخلاق سکولار و اخلاق قرآنی در همین عبارت «علی حبه» نمود می‌یابد. البته عرفان هم عشق به خدا را مطرح می‌کند و اصولاً محور اصلی در عرفان، عشق و دوستی است، تا آن جا

بازتاب اندیشه ۱۰۳

۱۰
بررسی
نسبیت
اخلاق و دین

که گفته‌اند فلسفه، دوستی دانش است و عرفان، دانش دوستی است، ولی گاهی عشقی که در آثار برخی متصوفه دیده می‌شود، مقابل تعقل قرار دارد و به همین دلیل رسالات بسیاری درباره نزع عقل و عشق نوشته شده است. ولی آنچه از معارف قرآنی استفاده می‌شود و علامه طباطبایی^{۱۱} نیز بر آن پای می‌فشارد، این است که تنها حبی که مبتنی بر معرفت است، ارزشمند است. عشقی که در معارف اسلامی محور اخلاق قرآنی را تشکیل می‌دهد، مبتنی بر معرفت است. هر چه تعمق معرفتی بیشتر شود، تعشق و حب هم بیشتر می‌شود. حال به سؤال شما برمی‌گردیم. این معرفت چگونه حاصل می‌شود؟ معرفت گاه برهانی است و گاه سلوکی و مبتنی بر تزکیه نفس. آنچه در ادبیات اسلامی به نام اخلاق دینی نامیده می‌شود، چیزی است که ریشه و اصل آن معرفت است، حال معرفت مبتنی بر برهان باشد یا تزکیه نفس.

● **اعوانی:** اخلاقی که در دوره جدید مطرح می‌شود، کاملاً از بحث نظری فاصله دارد. من فکر می‌کنم اخلاق، جزئی از حقیقت وجود یا همان ظهور حقیقت است. اخلاق باید با حقیقت هستی ارتباط داشته باشد. نمی‌توانیم اخلاقی درست کنیم که به نفس انسانی، به معرفت نظری و به جهان‌شناسی ربطی نداشته باشد. چرا که با نظام دینی سازگار نیست. دوره جدید اخلاق، اخلاق منهای دین و مبادی نظری است. اخلاق جدید می‌خواهد جهان‌شناسی، وجودشناسی، آنتولوژی، خداشناسی و به طور کلی نظریه شناخت مطلق را حذف کند و در عین حال در قالب اخلاق باقی بماند، اما این در قالب دین امکان ندارد. عده‌ای می‌خواهند یک اخلاق سکولار منهای دین و بدون مبادی الهی تأسیس کنند.

● **علوی تبار:** اگر درست فهمیده باشم، منظور تان این است که اخلاق وقتی دینی می‌شود که بر باورهای اساسی دینی مبتنی باشد.

● **اعوانی:** دین تفسیرهای مختلفی دارد که در بسیاری از آنها علم و حکمت جایی ندارد. دین می‌خواهد ما را متوجه حکمت هر چیز کند. اساس وجود به حکمت است. خداوند حکمت خود را در دو کتاب، کتاب تدوینی و کتاب تکوینی اظهار کرده است. هر دو کتاب را باید با هم خواند، نباید آنها را از هم جدا کرد. نمی‌توان اخلاق را از حکمت جدا کرد، همچنان که نمی‌توان حکمت الهی را از دین جدا کرد.

● **پازوکی:** اگر بخواهیم نسبت میان دین و اخلاق را به درستی بدانیم، باید توجه کنیم که دین در سه مقام اسلام، ایمان و احسان است. اسلام، ایمان و احسان با شریعت، طریقت و حقیقت

منطبق است. پیامبر اسلام ﷺ درباره احسان می فرماید: احسان یعنی آن که خدا را چنان عبادت کنی که گویی او را می بینی. این جا موضوع نظر مطرح می شود. بحث عارف این است که یکی بودن را در هستی ببیند، این نظر همان علمی است که عین عمل است.

برای بحث درباره نسبت دین و اخلاق باید به این نکته توجه کنیم. مثلاً موضوع قصاص در فقه اسلامی، یک حکم یهودی است، چنان که قرآن خود می فرماید: «ما در تورات حکم کردیم چشم در مقابل چشم، گوش در مقابل گوش و...» اما در صفات متقین آیه دیگری داریم که می فرماید: «الْكَاذِبِينَ الْقَيْظَ وَالْغَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ». حکم قصاص، یک حکم فقهی است. اما بالاتر از آن، اخلاق است که توصیه می کند خشم خود را فرو خورید. در مرتبه ای بالاتر می گوید عفو بکن، یعنی قلباً هم گذشت کن. بالاتر از آن می گوید احسان بکن؛ این همان حکم عیسوی است که می گوید در مقابل بدی، نیکی کن، ولی ما آن را بد تفسیر می کنیم. احسان، اوج اخلاق است و در عرفان، کمال مطلوب، رسیدن به مقام احسان تلقی می شود. چرا هم این دستور قصاص را داریم و هم احسان را، برای این که اسلام رعایت حال اشخاص را در تمام مراتب دینی کرده است؛ هم کسی که در مقام اسلام ظاهری است و هم کسی که در مقام ایمان است، ولی پیروان مسیح خواص بودند، به همین دلیل حضرت عیسی به آن ها تعلیم می داد که دستورات من بر دو چیز مبتنی است، عشق به خدا و عشق به همسایه.

● علوی تبار: از آن جا که در طبقه بندی سنتی ما، دین شامل عقاید و فقه و اخلاق می شود؛ آیا امکان نقد اخلاقی سایر اجزا هست؟ نسبت بین اخلاق و احکام شریعت یا علم به احکام شریعت که همان فقه است، چیست؟

● محقق داماد: اگر اخباری فکر کنیم و شریعت را در محدوده کتاب و اخبار بدانیم و به تعبیر دیگر به یک شریعت حداقلی قائل باشیم، به این معنا که بیرون از کتاب و سنت و حتی تفسیر کتاب در محدوده اخبار واصله چیز دیگری نداریم که به نام دین به خدا منتسب سازیم، در این صورت حوزه دین به حوزه همین اخبار محدود می شود و برای اخلاق جای وسیعی پیدا می شود، یعنی ماورای اخبار واصله و احکام واصله ای که از طریق اخبار به ما رسیده، چیزهایی که از طریق عقل به ما می رسد، ولی از طریق اخبار تأیید نشده، اخلاق هستند. اما مکتب اصولی به خصوص با توجه به قاعده معروفی که محقق کرکی دنبال کرده و بر آن پافشاری دارد که «کلُّ ما حکم به العقل، حکم به الشرع» و حکم عقلانی را عین حکم شرعی دانسته، شاید به این نتیجه برسد که عقل و مستقلات عقلیه، احکام شرعی و در نتیجه داخل

فقه هستند. در آن صورت فقه و اجتهاد وسعت می‌یابد و همه این احکام در داخل آن قرار می‌گیرد.

● **اعوانی:** فرق فقه و اخلاق در آن است که، فقه فقط با ظواهر سر و کار دارد و به ظاهر آیه توجه دارد؛ در حالی که مبدأ اخلاق فقط بواطن است. «ان الاعمال بالنیات»، این حدیث بسیار معروف است. اما فقیه با نیت سر و کار ندارد. نیت یک امر باطنی است. در این جا فقه از اخلاق جدا می‌شود. اگر در جامعه‌ای دین به فقه فروکاسته شود، بزرگ‌ترین خطر برای دین خواهد بود؛ برای این که دین از روح خودش که ولایت الاهی و تقرب به خداست، فاصله گرفته و به ظواهر تبدیل شده است. دین به روحش زنده است و روح دین، ولایت الاهی است.

● **پازوکی:** قبلاً اشاره کردم کاری که غزالی در احیاء علوم الدین انجام داد، مقابله با فقه‌مداری دین بود. اصولاً همه عارفان بزرگ اسلام به این معنا در کار احیای دین بوده‌اند. احیا یعنی طرح آن که دین با فقه‌مداری‌اش به جایی می‌رسد که حقایق اصلی آن از بین می‌رود. همین مسأله به صورت تاریخی در یهود نیز مشاهده می‌شود. خدای یهود، خدای شارع است. در ده فرمانی که به حضرت موسی داده می‌شود، هم احکام فقهی وجود دارد و هم احکام اخلاقی. اما تاریخ یهود به مرور، فقه‌زده می‌شود. یکی از عوارض سوء تقلیل دین به فقه آن است که بحران اخلاقی ایجاد می‌شود، برای این که فقه، بنا بر ماهیت خویش نمی‌تواند تأمین ایمان کند، چرا که فقه به ظاهر توجه می‌کند و اقل اخلاق را مدنظر دارد.

● **دباغ:** خیلی از احکام اجتماعی بر خلاف احکام عبادی، مبادی و مبانی وجودشناختی، انسان‌شناختی و معرفت‌شناختی، گاه با شهودهای اخلاقی متعارف ما و آن مبادی و مبانی، ناسازگار هستند. برای این که به یک راه حل منطقی برسیم، این مبادی و مبانی باید وارد دیالوگ شوند. البته تلقی‌ای هم که از شهود مدنظر است، شهودی نقدپذیر و خطاپذیر است، نه شهودی خطاناپذیر. خلاصه این که شهودگرایی معتدل به‌عنوان یک موضع مختار معرفت‌شناسانه ابزاری در اختیار ما قرار می‌دهد که به وسیله آن خصوصاً در حوزه احکام اجتماعی، به نقد احکام فقهی و محک زدن مبادی و مبانی وجودشناختی و خصوصاً انسان‌شناختی و معرفت‌شناختی احکام فقهی همت گماریم. از این منظر، احکام اخلاقی برای این نقد به کمک ما می‌آیند؛ البته مراد از احکام اخلاقی همان احکام متعارف اخلاقی است که مدنظر عموم انسان‌هاست و در عصر کنونی با آن سر و کار داریم.

به طور کلی می‌توان نقدهای قابل اشاره در این گفت‌وگو را در دو بخش مرتب ساخت. بخش نخست اشاراتی است که مربوط به نسبت اخلاق با دین و تعریف آنها است و بخش دوم ناظر به رابطه اخلاق با فقه می‌باشد.

الف) اخلاق و دین:

۱. آقای محقق داماد وجود اخلاق غیر دینی و مستقل را می‌پذیرند و سیر تاریخی آن را بیان می‌دارند. ولی نکته در این است که اگر منظور از این امکان، امکان عقلی است؛ سخن درستی است. عقلاً محال نیست که ما اخلاق فارغ از دین داشته باشیم، اما اگر به دنبال یک نظام اخلاقی راهگشا هستیم این مهم جز از طریق دین و وحی قابل دستیابی نیست. اخلاق (همانند فقه) ناظر به تنظیم روابط انسانی است و از آنجا که این تنظیم جز با شناخت کامل انسان، امکان ندارد؛ لذا اخلاق هم مانند دیگر علوم انسانی، بخش عظیمی از مسائلی است که باید از طریق وحی تبیین گردد و عقل و تجربه، تکافوی رمزگشایی از همه جوانب آن را نمی‌دهد.

۲. آقای اعوانی اخلاق را جزء مقوم دین شمرده و تأکید دارند که نمی‌توان دین را بدون اخلاق تصور کرد. به نظر می‌رسد به همان نسبت که وابستگی دین به اخلاق از باب کل و جزء صحیح و قابل دفاع است؛ از سوی مقابل، اخلاق هم به همان اندازه در این وابستگی شریک است. اصولاً وقتی ما دین را ترکیب و مجموعه‌ای از عقاید احکام و اخلاق می‌دانیم (گرچه این تعریف خالی از تسامح نیست) این تعریف به این معنی است که دین چیزی جز این بخش‌ها نیست و این بخش‌ها هم چیزی جز دین نیستند.

۳. آقای پازوکی حافظ نسبت میان دین و اخلاق را تصوف و عرفان دانسته‌اند. بر فرض این‌که منظور ایشان از تصوف، همان عرفان ناب و نه صوفی‌گری باشد (چون اگر فرض را بر صوفی‌گری بگیریم، نقد بسیار وسیع‌تری را می‌طلبد) از سخن ایشان چنین برداشت می‌شود که تدین در افراد، تا به مرحله عرفان نرسد؛ تدینی فارغ از اخلاق خواهد بود و در ظواهر متوقف است؛ اما دین و اخلاق وقتی همراه خواهند شد که عرفان به میان آید، چرا که در عرفان است که همراهی عمل صالح (اخلاق) با ایمان توأمان مورد تأکید است. این سخن به نظر قابل مناقشه جدی است، چرا که همراهی ایمان و عمل صالح را محدود به قلمرو عرفان نموده است؛ در حالی که هر دوی اینها جزء دین می‌باشند. اصولاً از همان ابتدای ورود به دین، شرط اصلی تدین برای عموم افراد، اولاً ایمان و ثانیاً عمل صالح است و این دو شرط، اختصاص به حوزه عرفان ندارد و جزء ضوابط عمومی دین‌داری (هر چند در مراحل پایین) می‌باشد. ما حتی در فقه هم (که آقای پازوکی به اشتباه آن را گویا پاسخ‌گویی تدین صرفاً ظاهری می‌داند و نقد آن نیز خواهد آمد) ایمان و عمل صالح را شرط نجات و

معدریّت می‌دانیم. نتیجه آن که چیزی که میان دین و اخلاق ربط و نسبت برقرار کرده، ذات و حقیقت این دو است نه واسطه‌ای به نام تصوف.

۴) آقای محقق در تبیین تفاوت اخلاق دینی با اخلاق سکولار، ابتدای اخلاق دینی بر محوریت حب الله را مرز جداکننده آن از اخلاق سکولار می‌دانند. این کلام درستی است، اما همه حقیقت نیست. البته ایشان به یکی از مهم‌ترین وجوه تمایز، که همان تمایز در غایت و جهت است اشاره کرده‌اند، اما علاوه بر غایت، در مسائل و احکام هم این دو اخلاق در بسیاری از قضایا از هم جدا هستند. چرا که مدوّن اخلاق سکولار، بشر است. ولی در اخلاق دینی، وحی، نظام اخلاقی را تدوین می‌کند. ناگفته معلوم است که نتایج این دو نوع تدوین بسیار متفاوت از هم هستند. نمونه عینی آن هم تفاوت فاحش نظام اخلاقی اسلام، با نظام‌های سکولار موجود است. گر چه طبیعی است که اشتراکاتی هم وجود دارد.

ب) اخلاق و فقه:

از جمله نکاتی که در این گفت‌وگو بسیار قابل تأمل است، نوع برخی نگاه‌ها نسبت به فقه است. گویا از نظر آقایان اعوانی و پازوکی، فقه بخش ظاهری و سطحی دین است و طبعاً راهگشای امور قشری است، در حالی که اخلاق ناظر به باطن و حقایق است. شاید این همان برداشت قدیمی است که نزد برخی به غلط رایج بوده که کار فقه سامان بخشی به امور دنیوی ماست و کارآیی بیشتری ندارد و مرحله بالاتر آن، یعنی سامان دادن امور معنوی، با اخلاق است. آقای پازوکی می‌گویند در اسلام هم قصاص داریم و هم کظم غیظ و احسان. قصاص فقهی برای مسلمان است (اسلام ظاهری) و کظم غیظ و احسان اخلاقی برای مؤمن است (اسلام حقیقی). همچنین آقای اعوانی معتقد است، فقه فقط با ظواهر کار دارد؛ در حالی که مبدأ اخلاق فقط بواطن است و فقیه با نیت سر و کار ندارد!

طبیعی است که وقتی آقایان چنین تلقی نسبت به فقه دارند، در نتیجه فقاهت محوری را مساوی با مرگ و بی‌روح شدن دین بدانند یا احیای دین را در مقابله با فقه‌مداری ببینند! نکته اساسی در تلقی نادرست در مفهوم فقه است.

۱. باید مدنظر داشت که هدف اصلی فقه و شریعت همان هدف اصلی دین یعنی انسان‌سازی و کمال بخشیدن به آدمی است و اگر در مواردی به تنظیم امور دنیا می‌پردازد، هدف غایی نیست، بلکه زمینه‌سازی برای رسیدن به کمال را در نظر دارد. جالب است که این غایت، همان غایت اخلاق نیز هست.

۲. به نظر می‌رسد در ذهن آقایان، فقه تنها واجبات و محرمات است، که از آن، تعبیر به اخلاق حد اقلی و... می‌کنند. در حالی که فقه ناظر به تعیین تکلیف برای همه امور اختیاری بشر اعم از مستحب و مکروه و مباح و واجب و حرام می‌باشد. لذا همچنان که قصاص یک حکم فقهی است، احسان و عفو نیز چنین است.

۳. متأسفانه نقش واجب و حرام در نظر آقایان گویا نقشی سطحی و ظاهری دارد. به

طوری که به تعبیر آقای پازوکی نمی‌تواند ایمان‌ساز باشد. این تلقی با مبانی دینی ما کاملاً در تعارض است. چرا که شیعه معتقد است، احکام تابع مصالح و مفاسد بوده و هر قدر مصلحت یک امر (یعنی نیروی سازندگی آن) قوی‌تر باشد، تأکید بر آن بیشتر می‌شود، تا جایی که اگر مصلحت ملزمه بود، حکم و جوب می‌آید و یا اگر شدت مفاسد قابل اغماض نباشد، حکم حرمت می‌آید. بنابراین واجب و حرام اموری هستند که بیشترین نقش مثبت یا منفی را در رشد انسان دارند. حال چگونه این اعتقاد با سخن کسانی که واجب و حرام را امری قشری و سطحی می‌دانند قابل جمع است؟!

به جاست که یادآور سخن یکی از بزرگ‌ترین عرفا حاج ملا حسینقلی همدانی رحمته‌الله شویم که می‌فرماید:

ترک معصیت، اول دین، آخر دین و ظاهر و باطن آن است.^۱

توجه به این نکته ضروری است که اصولاً بسیاری از امور اخلاقی هم، تحت عناوین واجب و حرام قرار دارند.

۴. ادعای اختصاص فقه به ظواهر و اخلاق به بواطن ناشی از ناآشنایی یا غفلت از مسلمات شریعت ماست. چگونه فقه با بطن کاری ندارد، در حالی که نیت شرط صحت تمامی عبادات و وجه متمایز واجبات تعبدی از توفیقی است؟ و ریا که یک امر کاملاً درونی و باطنی است، مبطل اعمال عبادی فقه است.

۵. اصولاً چرا با تعاریف نادرست، اخلاق را در مقابل فقه قرار می‌دهیم و تصور می‌کنیم فقه جای اخلاق را تنگ کرده است، در حالی که به جرأت می‌توان گفت بخش اعظم این دو علم نسبت به یکدیگر هم پوشانی دارند، از جمله موضوع و غایت آنها، متد و روش تقریباً مشترک آنها و عمده مسائل آنها (چرا که هر دو تحت عناوین احکام خمس تعریف می‌گردند).

به نظر می‌رسد آقای محقق داماد پاسخ خوبی به بحث رابطه فقه و اخلاق داده‌اند که «اگر فقه را با مبانی اصولی و نه اخباری در نظر بگیریم، در این صورت فقه وسعت می‌یابد و همه این احکام داخل آن قرار می‌گیرند».

۶. به نظر می‌رسد رواج چنین دیدگاهی نسبت به فقه می‌تواند بسیار خطرناک باشد. این که فقه را امری ظاهری و سطحی بدانیم و چنین بنمایانیم که گویی فقه برای آنان که در مقام ایمان هستند کارآیی ندارد، می‌تواند توالی فاسد جبران‌ناپذیری در عینیت جامعه به جا بگذارد و نتیجه آن سست شدن اعتقاد مردم نسبت به شریعت، به بهانه باطن‌گرایی و رواج و رونق فرقه‌های گمراه صوفی‌گری باشد.

۷. در پایان این گفت‌وگو آقای دباج بحث تعارض میان برخی احکام اجتماعی فقه و

شهودهای اخلاقی متعارف را مطرح می‌کند و راه حل را برقراری دیالوگ میان مبانی آنها دانسته و ظاهراً شهودگرایی معتدل و خطاپذیر را محک خوبی برای نقد احکام فقهی می‌داند.

اولاً منظور از این سخن چندان روشن نیست. اصطلاح‌های معنا نشده و غریبی که برای مخاطب ابهام‌زا است، از جمله تعبیر شهودهای اخلاقی متعارف یا شهودگرایی معتدل و خطاپذیر، تعبیر لغزنده و قابل تفاسیر مختلفند. همچنین به نوع تعارض و بیان چگونگی و اثبات چنین تعارضی اشاره نشده است.

ثانیاً با توجه به این‌که ایشان مراد از احکام اخلاقی را در این نقد، احکام متعارف نزد عموم انسان‌ها می‌داند، می‌توان از کلام ایشان چنین برداشت نمود که، در مقام چنین تعارضی تقدم با مقبولات و مشهورات اخلاقی عرفی است که تالی فاسد آن تقدم اخلاق سکولار بر فقه و حیانی است. و نهایتاً جای این سؤال باقی است که اگر این شهودها خود خطاپذیرند، چگونه می‌توانند محک نقد احکام فقهی باشند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی